مترسک

برای **آني** و **تقي مدرسي**

جايي پنهان در اين شب ِ قيرين

اِستاده به جا، مترسکي بايد;

نه‌ش چشم، ولي چنان که مي‌بيند

نه‌ش گوش، ولي چنان که مي‌پايد.

بي‌ريشه، ولي چنان به جا سُتوار

که‌ش خود به تَبَر کَني ز جای، اِلاّک.

چون گردوی پير ِ ريشه در اعماق

مي نعره زند که از من است اين خاک.

چون شبگذری ببيندش، دزدی‌ش

چون سايه به شب نهفته پندارد

کز حيله نفس به سينه درچيده‌ست

تا ره‌گذرش مترسک انگارد.

□

آری، همه شب يکي خموش آن‌جاست

با خالي‌ بود ِ خويش رودررو.

گر مَشعله نيز مي‌کشد عابر

ره مي‌نبرد که در چه کار است او.

۲۸ اسفند ِ ۱۳۵۶

پرينستون